



با دانش آموزت زندگی کن

■ الهام زینیا

آموزگار دوره پیش دبستانی دخترانه ناحیه ۱



الهام زینیا در سال ۱۳۹۴ مدرک کارشناسی علوم تربیتی خود را از دانشگاه سراسری یزد دریافت کرده است. وی از سال ۱۳۹۵ با حضور در پیش دبستانی جوادالائمه (ع) وارد دنیای کار شده و از همان زمان تا به حال، مربی پیش دبستانی است.

یکی از مهم ترین عوامل، در صلاحیت حرفه ای معلم، مهارت ایجاد رابطه با دانش آموزانش است. از دیدگاه من، یک معلم باید با دانش آموزانش زندگی کند و راهی برای ورود به دنیای تک تک آن ها بیابد. شاید ایجاد این رابطه در نگاه نخست آسان نباشد؛ اما به نظر می رسد، برای به دست آوردن بهترین نتیجه، دستاورد نهایی یک معلم حرفه ای باید ساخت دنیایی جداگانه با هر دانش آموز باشد.

شایسته است منش معلم حرفه ای به گونه ای باشد که دانش آموزانش با وی احساس راحتی و یکی بودن کنند. چنین معلمی با خندیدن دانش آموزانش می خندد و غم آن ها ناراحتش می کند و بدین ترتیب، روح جمعی کلاس را فعال می سازد. وی قبل از اینکه رهبری علمی باشد، رهبری عاطفی است؛ رهبری که احساسات دانش آموزانش با حس و حال خودش گره خورده است.

بیا بید از خودمان شروع کنیم. شاید در خاطرمان نباشد چه کسی چه موضوعی را به ما آموزش داده است، اما خوب به خاطر داریم کدام معلم با کدام حرف یا رفتارشان باعث شده است دیدگاهی زیبا در ذهن ما ایجاد یا ارزشی مثبت به ارزش هایمان اضافه شود.

گاهی من معلم با هدفی آموزشی وارد کلاس می شوم و می خواهم مطلبی خاص را با همان شیوه برنامه ریزی شده و مشخص به دانش آموزانم منتقل کنم. می خواهم دقیقاً همان طور که در ذهن دارم،

مطلب را به خوبی تدریس کنم؛ اما باید بدانم با ماشین سروکار ندارم. مخاطب من انسان است، از نوع کودک؛ موجوداتی دست نخورده و اصیل که همان چیزی می نمایند که هستند. درونشان با گفتار و رفتارشان مطابقت دارد. همین جاست که نقش تسهیلگری معلم پررنگ می شود. معلم انتقال دهنده نیست؛ تسهیلگر است. من نمی توانم آنچه را می خواهم دانش آموزانم بدانند، در قالبی کاملاً مشخص به آن ها منتقل کنم. من تسهیلگری هستم که وظیفه دارم دانش آموزانم را به هدفی برسانم که گاهی مسیر رسیدن به آن به وضوح مشخص نیست. گاهی شاید مجبور باشم طرح درس را با توجه به مشکلی که در کلاس به وجود آمده است، تغییر دهم. در هر صورت، قطار تدریس باید روی ریل حس و حال کودک حرکت کند. من باید بدانم معلم کودکی هستم که اگر به علائق او توجه نکنم و نتوانم او را جذب کنم، به هدفم نخواهم رسید.

چند سال قبل، هنگام شروع سال تحصیلی، با نوآموزی مواجه شدم که به شدت اضطراب جدایی داشت. به مادر این کودک فرصت دادم، برای گذراندن دوره جدایی، خارج از کلاس بماند و در کلاس هم همیشه باز بود. بعد از مدتی، مادر حضورش را کم رنگ کرد و من رابطه ام را با کودک بیشتر کردم. در یک زنگ تفریح، زمانی که کلاس خالی بود، این نوآموز با گریه به من گفت: «من نمی خوام به مدرسه بیام، تو رو دوست ندارم...». این کلام شاید جمله ساده ای به نظر بیاید، اما برای من سنگین بود. با هر زحمتی پاسخ دادم و گفتم: «اما من تو رو دوست دارم و دلم می خواد در کلاس من باشی.»

این کودک پس از مدتی جذب کلاس شد و من در نهایت توانستم با او دنیای قشنگی بسازم. شاید همان سال خودم هم این را نفهمیدم. سال بعد همان کودک زنگ های تفریح می آمد و در کلاس با من سخن می گفت. هر روز، پایان ساعت مدرسه، به کلاس من می آمد و از من خداحافظی می کرد. شاید در قلبش من هم جزوی از کسانی بودم که با آن ها احساس نزدیکی می کرد. اینجا بود که فهمیدم با او دنیایی منحصر به فرد ساختم.

من معلم باید با کودکان زندگی کنم، با آن ها همراه شوم، با آن ها هم زبان شوم تا در نهایت، بتوانم آن ها را به سمت کشف و شهود هدایت کنم. بدین منظور لازم است روحم را وسعت بخشم تا بتوانم با همه دانش آموزانم که ممکن است دنیای متفاوتی با هم داشته باشند، زندگی کنم و این را می دانم که وقتی این ناممکن، ممکن می شود که عاشق خود، بچه ها و معلمی باشم. ■

شاید در خاطرمان نباشد چه کسی چه موضوعی را به ما آموزش داده است، اما خوب به خاطر داریم کدام معلم با کدام حرف یا رفتارشان باعث شده است دیدگاهی زیبا در ذهن ما ایجاد یا ارزشی مثبت به ارزش هایمان اضافه شود.

در هر صورت، قطار تدریس باید روی ریل حس و حال کودک حرکت کند. من باید بدانم معلم کودکی هستم که اگر به علائق او توجه نکنم و نتوانم او را جذب کنم، به هدفم نخواهم رسید.

